

A Critique of the Marxist Approach to Social Governance: A Cultural–Social Perspective

Zahra Ziaei ¹

PhD in Islamic Theology, Bint al-Huda Higher Education Complex

Received: 2025/07/08 | Accepted: 2025/08/09

Abstract

In its analysis of society, Marxism reduced social issues to economic concerns and directed its struggle toward capitalism. In constructing its classless ideal society—one of its central aspirations—it ultimately failed by monopolizing capital under state control, specifically under the Communist Party. Cultural issues were not a concern of Marxism; consequently, God, who constituted the cultural axis of rural societies of that era, was marginalized by Marxists. The second major casualty of Marxism was the concept of freedom.

Marxism defined freedom as the ability to pursue personal (or party) interests without collective intervention, believing that such pursuit would lead to the common good. Thus, freedom was interpreted as the pursuit of party interests, with the assumption that these interests would naturally result in societal welfare. As a result, Marxism failed both in diagnosing societal needs and in cultural planning. It regarded its greatest potential supports—belief in God and individual and social freedoms, which could have assisted it in achieving its goals—as enemies. Consequently, it laid the groundwork for its own failure in all dimensions. Marxism did not collapse due to defeat by external rivals, but rather due to its neglect of culture, lack of coherent and systematic planning, disregard for social cohesion, and its oppositional stance toward God.

Keyword: Marxism; Society; Culture; God-Centeredness; Freedom.



1. E-mail: 1362114@gmail.com

نقد رویکرد مارکسیستی در اداره جامعه؛ رویکرد فرهنگی - اجتماعی

زهرا ضیایی^۱

دکتری کلام اسلامی، مجتمع آموزش عالی بنت الهدی، جامعه المصطفی العالمیه

تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۰۴/۱۷ | تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۰۵/۱۸

چکیده

مارکسیسم در تحلیل جامعه با فروکاست مسائل جامعه در مسائل اقتصادی، به مبارزه با سرمایه‌داری پرداخت. در ساخت جامعه آرمانی بدون طبقه نیز که آرمان محوری آن‌ها را شکل می‌داد؛ با انحصاری کردن سرمایه به دولت و آن‌هم فقط حزب کمونیست به شکست انجامید. مسائل فرهنگی دغدغه‌ی مارکسیسم نبود به همین علت خدا که محور فرهنگی آن روز جامعه روستایی بود مورد بی‌مهری مارکسیست‌ها قرار گرفت. دومین قربانی مارکسیست‌ها مسئله آزادی بود. تعریف آن‌ها از آزادی عبارت بود از: آزادی به مثابه توانایی به پیگیری نفع شخصی (حزبی)، بی‌هیچ نیازی به دخالت جمع می‌تواند به خیر و صلاح عمومی منجر گردد. تلقی آن‌ها از آزادی پیگیری نفع حزبی بود و قائل بودند که نفع حزبی به خیر و صلاح عمومی می‌انجامد. بنابراین مارکسیسم هم در تحلیل نیاز جامعه و هم در برنامه‌ریزی فرهنگی جامعه موفق عمل نکردند؛ بزرگ‌ترین پشتوانه خود، خدا و آزادی‌های فردی و اجتماعی که می‌توانست آن‌ها را در رسیدن به مقصود یاری کنند، دشمن تلقی کردند. به همین جهت زمینه شکست خود را در تمامی ابعاد پی‌ریزی کردند. بنابراین مارکسیسم از رقیب شکست نخورد بلکه از بی‌توجهی به فرهنگ، عدم برنامه مدون و منسجم و عدم توجه به انسجام اجتماعی و همچنین موضع از گیری در برابر خدا شکست خورد.

واژگان کلیدی

مارکسیست، اجتماع، فرهنگ، خدا محوری، آزادی.

یکی از الگوهای اجتماعی مطرح در دنیای معاصر که ادعای اداره جهان بر اساس ایدئولوژی و برنامه‌های خود دارد، مارکسیسم است. الگوی مارکسیسم را از ابعاد مختلفی می‌توان به خوانش گرفت. در این پژوهش مارکسیسم را از این نظر که در اداره فرهنگی جامعه چه رویکرد و برنامه‌ای دارد، مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد.

مارکسیسم

مارکسیسم به عنوان آمیزه‌ای از نظریه‌های فلسفی، اقتصادی، جامعه‌شناختی و سیاسی که داعیه اندیشه آزادسازی بشر از قید سرکوب به کمک شیوه‌های انقلابی را دارد از میانه دهه ۱۸۴۰ پا به عرصه وجود گذاشت. مارکسیسم از یک سو در الهامات اولیه متأثر از امیدها و رؤیاهای ۱۷۸۹ و از آموزه‌های کمال خواه جنبش روشنگری گرفته است. از طرف دیگر این امیدها و رؤیاهای را به کمک تفسیر تازه‌ای از تاریخ و تحلیل‌های بدیع اقتصادی قوام و وضوح بخشیده است (لینکلتر، ۱۳۸۵: ۷).

فرهنگ

از فرهنگ تعریف متعددی صورت گرفته است. ما به تعریف وایت از فرهنگ بسنده می‌کنیم (۱۹۴۹): فرهنگ نامی است برای رده یا طبقه‌ای از پدیده‌ها، یعنی، چیزها و رخدادهایی که بر کاربرد توانایی ذهنی خاص نوع بشر تکیه دارد، نماد گری. به زبان دقیق‌تر فرهنگ عبارت است از اشیاء مادی - ابزارها، آلت‌ها، زیورها، طلسم‌ها و جز آن‌ها - کرده‌ها، باورها و نگره‌ها که در زمینه‌ای عمل می‌کند که ویژگی آن نمادگری است. سازوکاری است پیچیده، سازمانی است از شیوه‌ها و وسایل برون تنی که نوع خاصی از جانور، یعنی بشر، در کشاکش زندگی برای ماندگاری به کار می‌گیرد (آشوری، ۱۳۸۹: ۷۱).

فرهنگ بنا بر برداشت علم‌گرایان و انقلاب‌گرایان چپ؛ با جامعه و محیط انسانی برخورد شیء گونه دارند، که قوانین حاکم بر آن، با ابزار و روش‌های علوم تجربی قابل شناخت کامل است. چپ‌گرایان (مارکسیست‌ها) نیز فرهنگ را پدیده‌ای دست‌ساز می‌دانند. به پیروی از همین نظرات؛ آدورنو فرهنگ مدرن را محصول صنعتی می‌داند که

سرمایه‌داری جدید برای بازتولید ارزش‌های موردنیاز خود پدید آورده است (احمدی، ۱۳۸۸: ۴۷)

مارکسیسم فرهنگی

مارکسیسم فرهنگی در اروپا و دنیای غرب، به‌ویژه در دهه ۱۹۶۰ هنگامی که تفکر مارکسی در اوج خود بود، بسیار تأثیرگذار بود. نظریه‌پردازانی چون رولان بارت و گروه تل کل در فرانسه، گالوانو دلاولپه، لوچو کولتی و دیگران در ایتالیا، فردریک جیمسون، تری ایگلتون و گروه رادیکال‌های فرهنگی دهه ۱۹۶۰ در دنیای انگلیسی‌زبان و بسیاری از نظریه‌پردازان در سراسر جهان از مارکسیسم فرهنگی به‌منظور بسط شیوه‌های مطالعات فرهنگی که تولید، تفسیر، و پذیرش کالاهای فرهنگی را در شرایط انضمامی اجتماعی - تاریخی تحلیل می‌کردند استفاده کردند، شرایطی که آثار و کاربردهای سیاسی و ایدئولوژیکی را زیر سؤال برده بودند.

مارکس و انگلس به پدیده‌های فرهنگی به‌صورت خاص بسیار کم پرداخته‌اند و تنها اشاره‌های گذرا داشته‌اند در یادداشت‌های مارکس، برخی ارجاعات به رمان‌های اوژن سو، نشریات عامه‌پسند، و مجلات انگلیسی و خارجی وجود دارد. در رساله‌اش، مقدمه‌ای بر اقتصاد سیاسی ۱۸۵۸-۱۸۵۷ او بر اثر هومر به‌عنوان مظهر نابالغی نوع بشر اشاره می‌کند، که گوئی متون فرهنگی اساساً به توسعه اجتماعی و تاریخی مرتبط هستند.

در دهه‌های اخیر اشکال متفاوت و متعددی از مطالعات فرهنگی پدیدار شده است. از نظر مارکس و انگلس، اندیشه‌های فرهنگی هر عصر، در خدمت منافع طبقه حاکم هستند و ایدئولوژی‌هایی را فراهم می‌آورند که سلطه طبقاتی را مشروعیت می‌بخشند (صالحی امیری، ۱۳۸۶: ۹۱). ایدئولوژی، اصطلاحی مهم برای تحلیل مارکسی است. شرح می‌دهد چگونه اندیشه‌های مسلط یک طبقه معین به منافع آن طبقه کمک می‌کند و به پنهان کردن ستم، بی‌عدالتی و جنبه‌های منفی یک جامعه معین یاری می‌دهد. در تحلیل آن‌ها، اندیشه‌های پارسائی، درستکاری، شجاعت و پهلوانی در دوران فتودالی، اندیشه‌های حاکم طبقات سلطه‌جوی اشرافی بودند در دوران سرمایه‌داری، ارزش‌های فردگرائی، سود، رقابت و بازار به ایدئولوژی غالب و آشکار طبقه بورژوازی جدید که در حال تحکیم



قدرت طبقاتی خود بود، تبدیل شد. ایدئولوژی‌ها به نظر طبیعی می‌رسند، آن‌ها ظاهراً شعور مشترک هستند، و بنابراین ناپیدا هستند و از نقد می‌گریزند. در دهه ۱۹۲۰ نسلی از مارکسیست‌ها به بررسی پدیده‌های فرهنگی روی آوردند. پری‌اندرسون (۱۹۷۶) روی آوردن از تحلیل اقتصادی و سیاسی به نظریه فرهنگی را به‌عنوان نشانه‌ای از شکست مارکسیسم غربی بعد از درهم‌شکسته شدن جنبش‌های انقلابی اروپا در دهه ۱۹۲۰ و ظهور فاشیسم تفسیر می‌کند. به‌علاوه، نظریه پردازانی چون لوکاچ، بنیامین و آدورنو که شیوه مارکسیستی تحلیل فرهنگی را پایه‌گذاری کردند، روشنفکرانی بودند که علاقه پایدار و عمیقی نسبت به پدیده‌های فرهنگی داشتند.

جرج لوکاچ، منتقد فرهنگی مجار، کتاب‌های مهمی چون *جان‌وصورت* (۱۹۰۰) و *نظریه رمان* (۱۹۱۰) را قبل از گرویدن به مارکسیسم نوشت و برای مدت کوتاهی در انقلاب مجارستان شرکت کرد. در اوایل دهه ۱۹۲۰ لوکاچ، مارکسیستی افراطی، مشتاقانه ابعاد فلسفی و سیاسی مارکسیسم را قبل از بازگشت به تحلیل‌های فرهنگی اواخر دهه ۱۹۲۰، بسط داد. در روسیه و در تبعید، او از استالینسم کناره گرفت و به کار بر روی یک سلسله متون ادبی پرداخت که اهمیت آن‌ها برای مطالعات فرهنگی کاملاً شناخته‌نشده است. لوکاچ در مقاله *فرهنگ کهن و فرهنگ نو* معتقد به برتری فرهنگ بر اقتصاد است. اگر فرهنگ هر دوره زمانی را درک کنیم توانایی فهم سرچشمه تکاملی همان دوره را خواهیم داشت. به عقیده او بورژوازی برخلاف ادعای خود مبنی بر نگرانی از تباه شدن فرهنگ و دفاع از منافع طبقاتی، خود زمینه سقوط فرهنگ عصر سرمایه‌داری را فراهم نموده است. وی در این مقاله غلبه فرهنگ بر اقتصاد را نمود رهایی بشر از ستم اقتصادی و آغاز فرهنگ نو می‌داند (صالحی امیری، ۱۳۸۶: ۱۱۰). همچنین لوکاچ متأخر بیشتر به اشکال سیاسی جزمی نقد ایدئولوژی مارکسی روی آورد و رسماً آرمان‌گرایی پیشین خود را که ادبیات را به‌عنوان شیوه‌ای برای آشتی بین افراد و جهان و هنر را راهی برای غلبه بر ازخودبیگانگی تلقی می‌کرد، رها کرد.

ارنست بلوخ، برخلاف لوکاچ، بر ابعاد آرمانی فرهنگ غربی و شیوه‌های که متون فرهنگی، اشتیاق دستیابی به دنیایی بهتر و جامعه‌ای تحول را رمزگذاری می‌کنند، تأکید داشت. رویکرد هرمنوتیکی بلوخ به فرهنگ غرب، در جستجوی تصوراتی از یک زندگی

بهرتر در مصنوعات فرهنگی از متون هومر و انجیل گرفته تا تبلیغات مدرن و جلوه‌های نمایشی فروشگاه‌های بزرگ، بود (۱۹۸۶). این محرک آرمانی چالشی را برای مطالعات فرهنگی به وجود می‌آورد تا این مطالعات نشان دهند که چگونه فرهنگ بدیل‌هایی را برای جهان موجود، تصاویر، اندیشه‌ها و روایت‌ها عرضه می‌کند که می‌توانند از رهایی فردی دگرگونی اجتماعی حمایت کنند، چشم‌اندازی که عمیقاً بر مکتب فرانکفورت و نظریه‌پردازان معاصر چون فردریک جیمسون تأثیر می‌گذارد. از نظر گرامشی، نظریه پرداز مارکسیست ایتالیائی، نیروهای حاکم فرهنگی و فکری هر عصر از طریق اندیشه‌ها و قالب‌های فرهنگی شکلی از هژمونی یا سلطه را می‌سازند که موجب پذیرش حکومت گروه‌های حاکم در جامعه می‌شود. گرامشی می‌گوید که یکپارچگی گروه‌های مسلط معمولاً از طریق دولت ایجاد می‌کند. هابرماس زیست جهان را ساختی تمایز یافته تعریف می‌کند که با ارزش‌های فرهنگی و کنش‌های ارتباطی پیوند نزدیکی دارد. زمانی که افراد به دنبال ارتباط با یکدیگرند زیست جهان زمینه کنش متقابل اجتماعی و گفتاری را برمی‌سازد. زیست جهان به عبارتی زمینه‌ای است که مشارکت کنندگانی در آن قرار دارند که مشخصه آن‌ها فرض‌هایی درونی درباره سنت‌ها و ارزش‌هاست. (نوذری، ۱۳۸۱: ۴۲)

نظریه هابرماس درباره فرهنگ به میزان زیادی مرهون نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت و نظریه سیستم‌های پارسونز است. این دو نظریه بر هدف فرهنگ و عناصر عام و متعالی آن تأکید دارند. هابرماس بین تأکید مارکس بر کار اجتماعی به عنوان اساس جامعه و الگوی خویش از ارتباط تفاوت می‌گذارد، الگویی که در آن زبان اساس توسعه فرهنگی و اجتماعی است. فرهنگ در دیدگاه هابرماس واجد حوزه‌ی تحلیلی مستقلی نیست، اما می‌توان آن را جزئی از زیست جهان به حساب آورد. هابرماس بر عنصر زبان به عنوان عاملی مهم و تأثیرگذار در عرصه‌ی عمومی و زیست جهان اشاره می‌کند و زبان پدیده‌ای است فرهنگی. به طور کلی فرهنگ به عنوان مفهومی که بازتابنده‌ی ارزش‌های ذاتی بشری است، مفهومی است که در زیست جهان معنا می‌یابد و در کنش ارتباطی جای می‌گیرد. پس رهایی زیست جهان از قید اسارت سیستم به منزله‌ی رهایی فرهنگ از استثمار پول و قدرت نیز هست. در دیدگاه هابرماس خرد و عقلانیت ارتباطی با حوزه‌ی فرهنگ تناسب دارد و



باید آن را از چنگال عقلانیت ابزاری رها ساخت. مطالعات فرهنگی بریتانیا - همچون مکتب فرانکفورت - بر این نکته تأکید می‌کند که فرهنگ را باید در چارچوب روابط اجتماعی و نظامی که از طریق آن فرهنگ تولید و مصرف می‌شود مورد مطالعه قرار داد، بنابراین تحلیل فرهنگ با مطالعه جامعه، سیاست و اقتصاد از نزدیک پیوند خورده است. مفهوم هژمونی گرامشی مطالعات فرهنگی بریتانیا را وادار کرد تا تحقیق کنند که چگونه فرهنگ رسانه طرح مجموعه‌ای از ارزش‌ها، ایدئولوژی‌های سیاسی و اشکال فرهنگی مسلط را در قالب یک طرح هژمونیک جمع می‌کند، طرحی که وقتی افراد در جامعه مصرفی و پروژه‌های سیاسی نظیر ریگانیسم و تاجریسم ادغام می‌شوند، آن‌ها را در یک اجماع مشترک متحد می‌سازد.

انواع مارکسیسم

پس از مارکس، اندیشه‌ی او با جریان ساختارگرایی و فلسفی هویت یافته است. البته در شرایط معاصر مارکسیسم نو نیز در قالب اندیشه‌های مارکس ظاهر و مطرح شده است. مارکسیست‌ها را بر اساس قلمرو جغرافیایی و تاریخی نیز می‌توان تقسیم کرد، مارکسیسم غرب - شرق و یا به مارکسیسم کلاسیک و .. ولی با توجه به آثار مارکس و جنبه تأثیرات این آثار بر مخاطبان به سه دسته تقسیم شده‌اند.

مارکسیسم ساختارگرا

مارکسیسم ساختارگرا رویکردی ساختارگرایانه به فلسفه مارکسیستی بر پایه آرای لوئی آلتوسر بخصوص و اندیشمندان دیگری چون، نیکوس پولاتزاس و موریس گودلیه است. موج ساختارگرایی بین دهه‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۰ آلتوسر را به بازاندیشی در مارکسیسم کشاند. از این رو او و پیروانش کوشیدند از طریق بازخوانی کتاب "سرمایه"، نظریه علمی مارکسیسم را بازسازی و از آن دفاع کنند. هدف آنان دفاع از مارکس در برابر مارکسیسم انسانگرا (مارکسیسم اومانیت) مانند اصحاب مکتب فرانکفورت بود که آثار جوانی مارکس را اساس انتقادات خود نسبت به مارکسیسم رایج قرار داده بودند. یکی از کانون‌های اصلی مباحث مارکسیست‌های ساختارگرا را مبحث دولت و رابطه آن با طبقات اجتماعی تشکیل داده است. شرایط ثبات ساختاری نظام سرمایه‌داری پس از جنگ دوم و

لزوم مطالعه آن شرایط از دیدگاه جامعه‌شناختی مارکسیستی، در تکوین این نگرش نقش عمده‌ای داشت. از چنین دیدگاهی (ساختگرایی) نظام سرمایه‌داری ساختاری است که بدون طرح و اراده طبقات مسلط تکوین یافته است. در هر ساختاری روابطی ضروری و عینی در کار است که به گفته مارکس، پیش از آنکه ما در موقعیتی قرار بگیریم که آن‌ها را تعیین کنیم، تا حدی پیشاپیش شکل گرفته است. نیروهای تعیین‌کننده در درون ساخت‌های خود جامعه قرار دارد و ساخت‌های جامعه لزوماً هماهنگ با خواست و طرح هیچ گروه یا طبقه‌ای نیست. دولت نیز در شیوه تولید سرمایه‌داری، منطق ساختار سرمایه‌داری را در نهادهای اقتصادی، سیاسی و حقوقی بازتولید می‌کند. نظریه ساختگرایی این چنین با نظریه ابزارانگاری دولت، نظریه مستقل‌انگاری دولت و نظریه مشتق‌انگاری دولت به مخالفت برمی‌خیزد. شاید مهم‌ترین شاخصه ساختارگرایی و مارکسیسم ساختارگرا این باشد که هر دو تجربه‌گرایی را رد می‌کنند و توجه به ساختارهای نامرئی زیربنایی را تصدیق می‌کنند. هر دو ساختارها را واقعی و لو نامرئی قلمداد می‌کنند ولی در ماهیت ساختاری باهم اختلاف نظر دارند. به‌زعم گودلیه آنچه مارکسیست‌ها و ساختارگراها هر دو نفی می‌کنند تعریف تجربه‌گراها از اجزای تشکیل‌دهنده ساختار اجتماعی است (ریترز، ۱۳۹۳: ۸۱۲). گودلیه اذعان می‌کند که: به‌زعم مارکس و نیز لوی استروس ساختار واقعی نیست که مستقیماً و آشکار قابل مشاهده باشد بلکه سطحی از واقعیت است که ورای روابط مشهود بین انسان‌هاست. کارکرد آن منطق بنیادی نظام را تشکیل می‌دهد، نظامی زیربنایی که نظم آشکار را باید با آن تبیین کرد (گودلیه، ۱۹۷۲).

مارکسیسم فلسفی - هگل گرا

پس از مارکس، مارکسیسم به سه جریان مارکسیسم ارتدکس، مارکسیست فلسفی یا غربی و مارکسیسم ساختارگرا تقسیم شد که هر یک تعبیر خاصی از اندیشه‌های مارکس را دنبال می‌کردند. مارکسیست‌های ارتدکس، صرفاً "به جنبه‌های ماتریالیستی افکار مارکس پرداختند و ایدئولوژی را تنها به‌عنوان روبنای منافع مادی محسوب می‌کردند. اما برخلاف آن‌ها مارکسیست‌های فلسفی (هگلی) در قرن بیستم به پیروی از تعبیر مارکس از فلسفه هگل، اندیشه‌های مارکس را به شیوه‌ای هگلی تعبیر کردند و با نفی مارکسیسم ارتدکس



مارکسیسم غرب را به وجود آوردند. یکی از ویژگی‌های اصلی این شعبه از مارکسیسم، نقد اقتصادگرایی، پوزیتیویسم، عمل‌گرایی و تکامل‌گرایی در مارکسیسم کلاسیک بوده است. «نخستین مارکسیست‌های هگلی بران بودند تا رابطه دیالکتیکی را میان جنبه‌های ذهنی و عینی زندگی اجتماعی دوباره برقرار کنند» (ریترز؛ ۱۳۹۳: ۳۳۷). از کسانی که با طرح مارکسیسم فلسفی کوشیدند تا با رفع ابعاد اقتصادی و کاستی‌های مارکسیسم ارتدکس به بازسازی مارکسیسم پردازند می‌توان از کارل کرش، جورج لوکاک و آنتونیو گرامشی نام برد. اینان «به شیوه‌های گوناگون به میراث استالینیستی لنین تاختند و سیاسی شدن مارکسیسم و تبدیل شدن آن به استراتژی و تاکتیک انقلاب سیاسی را موردانتقاد قرار دادند» (بشیریه؛ ۱۳۸۳: ۱۲۶). اهمیت دادن لوکاک و گرامشی به روبنا به جای زیربنا و مزیت دادن به ایدئولوژی، فرهنگ و سیاست کوششی بود در جهت تصحیح نظریه‌ی مارکسیسم و تطبیق آن با واقعیت‌های نوین تاریخی، نظری و سیاسی.

مارکسیسم نو

مارکسیسم نو (neo - Marxism) عنوانی است برای آرای پیروان «مکتب فرانکفورت» نظیر فیلسوفانی چون هورکهایمر، آدورنو و مارکوزه، همچنین برخی از هواداران چپ نو و دیگر تفسیرگران اندیشه‌های کارل مارکس که از سنت مارکسیسم - لنینیسم بریده و به خود مارکس روی آورده‌اند. این گروه اغلب «انگلس» را به‌عنوان کسی که مسئول بسیاری از بدفهمی‌های اندیشه مارکس است، کنار می‌گذارند. گرایش عمومی معتقدان به مارکسیسم نو، جز در چند مورد، روی آوردن به نوشته‌های اولیه مارکس مانند، ایدئولوژی آلمانی و دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴ و اندیشیدن درباره بنیان‌های مارکسیسم از راه آن‌هاست؛ به عبارت دیگر، عنایت به جنبه‌های هگلی و آرمان‌شهری و رمانتیک در اندیشه مارکس، به جای اقتصاد باوری و تکیه بر مفهوم «ازخودیگانگی» به جای تکیه بر تولید گری انسان. ریشه این بازگشت به سرچشمه‌های اندیشه مارکس، در آثاری چون «تاریخ و آگاهی طبقه‌ای» اثر جورج لوکاک (۱۹۷۱ - ۱۸۸۵ م) دیده می‌شود. مارکسیسم نو بیشتر یک گرایش آکادمیک بوده و در عمل سیاسی تأثیر چندانی نداشته است. از سوی دیگر پیروان مکتب انتقادی فرانکفورت هم در ذیل مارکسیسم نو و واکاوی چرایی عدم

موفقیت اندیشه مارکس در کارزار انقلابی علیه انقلاب صنعتی شکل گرفت. مکتب انتقادی به نقد فرهنگ پرداختند: توجه نظریه پردازان انتقادی به صنعت فرهنگ بیانگر توجه آن‌ها به مفهوم مارکسیستی روبناست. و از این منظر به نقد صنعت فرهنگ پرداخته‌اند. دو مطلب بیشتر مایه نگرانی متفکران انتقادی را فراهم نموده است؛ ریاکاری این صنعت، به گمان آن‌ها صنعت فرهنگ مجموعه افکاری است که رسانه‌ها به صورت انبوه تولید و بین توده‌ها اشاعه می‌دهد. دوم نظریه پردازان انتقادی نگران تأثیر جنبه آرام بخشی، سرکوبگری و منگ‌کنندگی صنعت فرهنگ بر انسان است. کلنر پس از نقد تلویزیون کلنر تلویزیون را خطری برای دموکراسی، فردیت و آزادی به حساب می‌آورد. برای مقابله با این جنبه از خطر آن، توصیه‌های می‌کند؛ پاسخ‌گویی دموکراتیک‌تر، دست‌رسی و مشارکت شهروندی و تنوع بیشتر (ریتز، ۱۳۹۳: ۳۸۷).

برنامه‌های فرهنگی مارکسیسم

مارکسیست‌ها فرهنگ را فاقد ماهیت می‌دانند. قائل‌اند که فرهنگ نقش ابزاری سرمایه هستند. از نظر مارکس فرهنگ همچون ایدئولوژی در جامعه صنعتی، تحت سیطره اندیشه طبقه حاکم است. از دیدگاه وی، فرهنگ فرایند عمل کنش‌ها و کردار طبقات اجتماعی است و به همین علت توجیه‌کننده منافع طبقه حاکم است (بشیریه، ۱۳۷۹: ۱۸-۱۷). از آنجایی که برنامه‌ریزی تابع نوع ساختار سیاسی حاکم بر جامعه است. نوع نگرش به فرهنگ و برنامه‌ریزی فرهنگی در ساختار مارکسیستی؛ دولتی است یعنی دولت متولی امر فرهنگ و برنامه‌ریزی فرهنگی است. ساختار سیاسی مارکسیستی، امور فرهنگی را زیرمجموعه خود تعریف می‌کند. بنابراین خود را در حوزه برنامه‌ریزی فرهنگی مسئول دانسته و مداخله می‌کند. در این رویکرد، دولت قائل به مهندسی فرهنگی، ساخت فرهنگی، تولید و توزیع فرهنگی، مدیریت فرهنگی و در یک کلام خود را مسئول تام و تمام امور فرهنگی می‌داند، درواقع قائل به مکانیسم‌های اجتماعی برای خودکنترلی نیست (کاوسی، ۱۳۸۹: ۲۲۰).



در برنامه‌ریزی فرهنگی دو مشکل اساسی متصور است؛ مشکلاتی که با ماهیت موضوع فرهنگ ارتباط دارند و مشکلاتی که از نارسایی نظام برنامه‌ریزی اجرایی، تحقیقاتی و ضعف امکانات بخش ناشی می‌شود. مهم‌ترین مشکلات دسته اول عبارت‌اند از:

- عدم توافق صاحب‌نظران فرهنگی در مورد تعریف و مفهوم فرهنگ؛
- عدم ساخت کامل از نقش مهم فرهنگ در توسعه اقتصادی- اجتماعی؛
- عدم توافق متصدیان امور فرهنگی در قلمرو واحد و معین برای برنامه‌ریزی فرهنگی و مشخص نبودن حدود و ثغور آن؛
- آمیختگی فرهنگ با مقوله‌های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و محدودیت اختیارات بخش فرهنگ؛

- فقدان یک مدل مشخص دربرگیرنده همه متغیرهای فرهنگ و کم‌سابقه بودن بخش‌های فرهنگی در جهان، از کشورهای مارکسیستی از دیدگاه‌های جدید؛
- پیچیدگی برنامه‌ریزی و ارزیابی فرهنگ به دلیل کیفی بودن و مشکلات سنجش آن، مشخص نبودن میزان همبستگی بین اهداف کیفی و کارهای بخش، مشخص نبودن اولویت‌های بخش، ضعف سیستم ارزیابی و کنترل کیفی فعالیت‌های فرهنگی در جامعه و نظری بودن ارزیابی‌ها؛

- اثر سوء جنبه‌های نامطلوب فرهنگ سرمایه‌داری بر برنامه‌های فرهنگی مارکسیستی.
- مهم‌ترین مشکلات دسته دوم عبارت‌اند از: ضعف نظام برنامه‌ریزی، به دلیل سابقه کم برنامه‌ریزی فرهنگی و ناشناخته بودن اهمیت زندگی؛
- فقدان تشکیلات ویژه برنامه‌ریزی و کادر لازم و واجد شرایط در اکثر دستگاه‌های بخش؛

- عدم استفاده درست و به هنگام برنامه‌ریزی از نیروهای موجود در دستگاه‌ها که حضورشان به نفع برنامه‌ریزی بخش فرهنگ است؛
- فقدان آراء مارکسیستی راه‌گشا برای حل مسائل و معضلات فرهنگی؛
- تهیه ناقص برنامه میان‌مدت که موجب تقلیل سودمندی آن در هدایت بودجه‌های سالانه می‌شود؛

- عدم توجه لازم به تأمین و آموزش کادر موردنیاز بخش، با توجه به تنوع مقوله‌ها در بخش فرهنگ؛

- کمبود امکانات مالی بخش، پایین بودن سهم بخش فرهنگ از بودجه کل؛

- فقدان تحقیقات لازم و مفید برای برنامه‌ریزی فرهنگی؛

- عدم هماهنگی لازم میان دستگاه‌های تحقیقات فرهنگی (همان، ۳۴۸).

اصول بنیادی مارکسیسم

سه اصل اساسی می‌توان در مکتب مارکسیستی یافت و بررسی کرد، که در ذیل به‌طور خلاصه به آن‌ها پرداخته می‌شود:

۱- **توده مردم:** در قدیم توده مردم را به آزاد و برده تقسیم می‌کردند. مارکسیسم به توده مردم نگاه برابانه دارد. مارکسیسم در تبیین نابرابری اجتماعی دنبال طبیعت نیست بلکه نابرابری اجتماعی را حاصل خصلت اجتماعی و در ارزش‌های برهنه‌ها و قواعد اجتماعی مؤثر در کاهش و افزایش نابرابری اجتماعی جستجو می‌کند. همه این نابرابری‌ها را در سایه حکومت طبقه بورژوا می‌داند. مارکسیسم قائل است که علم حقیقی باید در اختیار توده مردم باشد. فقط در مواردی از فرد سخن گفته شود که آن شخص نقش مهم در برخی از جنبش‌های مردمی داشته باشد (برنر، ۱۳۵۸: ۱۰).

۲- **شیوه‌های تولید:** بخش بزرگی از نظریه‌های مارکس به تحلیل و فرایند تولید و تأثیر آن بر زندگی مردم است. مارکس اقتصاد را زیربنایی تر از سیاست می‌داند. مارکس برای شیوه تولید، نقش بنیادین و زیربنایی قائل است. شیوه تولید را به گونه‌ای طراحی می‌کند که موجب استثمار طبقه کارگر نشود. مارکس در به حداکثر رساندن سود شیوه تولید سرمایه‌داری معترض است. این کار موجب می‌شود که طبقه کارگر ویژگی انسانی خود را از دست بدهد و در سطح نیازهای بخورونمیر قانع باشند (هاروی، ۱۳۷۶: ۲۴۰). مارکس شیوه تولید که باعث بیکاری دائم، گاه پنهان و گاه راكد باشد را نمی‌پذیرد. شیوه همکاری و رابطه برد- برد کارفرما و کارگر را پیشنهاد می‌کند (تقوایی، ۱۶۹).

۳- **تقسیمات اجتماعی:** مارکسیسم دو عامل اصلی قشربندی و نابرابری اجتماعی را؛ مالکیت خصوصی و تقسیم کار معرفی می‌کند. مارکس سه مقوله را که در نابرابری

اجتماعی سهمی عمده دارد را برمی شمرد: طبقه؛ گروه‌های قدرت و گروه‌های منزلت. عامل اصلی در نابرابری اجتماعی طبقه است و دیگر گروه‌بندی‌ها فرعی و تبعی هستند (افروغ، ۱۳۷۷: ۱۸۶). مارکس به ساختار اقتصادی و تولید اهمیت بیشتری می‌دهد. نهادهای اجتماعی - فرهنگی را روبنایی به حساب می‌آورد. شیوه تولید و شرایط زندگی؛ نقش تعیین کننده در جریان کلی زندگی اجتماعی، سیاسی و فکری دارد (تقوایی: ۱۷۰).

برنامه‌های فرهنگی مارکسیست‌ها برای اداره جامعه

۱. برنامه (سیاست اجتماعی؛ کلاسیک‌ها)

مارکسیست‌های نخستین عنصر برنامه‌ریزی از مانیفست تدوینی‌شان مغفول مانده است. طبعاً در مورد آن نظریه‌پردازی نیز نکرده‌اند. اما زمانی که به تحلیل آشفستگی موجود در اقتصاد بازار در نظام سرمایه‌داری می‌پردازند، برنامه‌ریزی به ذهن متبادر می‌شود (توفیق، ۱۳۸۳: ۲۰). مارکس دو مرحله را در نظام جانشین سرمایه‌داری پیش‌بینی کرده است؛ مرحله اول: سوسیالیسم، مرحله‌ای موقتی که تا هنوز دولت شکل نگرفته است. قدرت تصمیم‌گیری در این مرحله متمرکز می‌شود. برخلاف سرمایه‌داری دولت معرف منافع تمام مردم است نه منافع گروه خاص. مرحله دوم: کمونیسم، در این مرحله به دولت به‌عنوان دستگاه تصمیم‌گیرنده مرکزی نیازی نیست. به همین علت به تدریج از هم می‌پاشد و از میان می‌رود (گرب، ۱۳۷۳: ۵۳-۴۸). در نظریه نو مارکسیستی دولت نقش حیاتی دارد. برنامه‌ریزی به‌عنوان بخشی از فعالیت دولت لازم و ضروری است. آلمن دینگر معتقد است، دیدگاه‌های مارکسیستی درباره دولت در طول زمان تکامل یافته است. نقش گرامشی را در تجدیدنظر و اصلاح برنامه‌ریزی اساسی می‌داند. گرامشی کوشید نشان دهد دولت بیشتر یک نیروی توجیه‌کننده است تا سرکوبگر. وظیفه دولت توجیه مردم است که جانشینی برای وضع موجود وجود ندارد. با این توجیه، مشروعیت دولت را در چشم مردم می‌قبولاند و از خشونت برای حفظ نظام جلوگیری می‌کند (آلمن دینگر، ۲۰۰۲: ۷۴). مارکسیسم به‌جای مکانیسم بازار از دو اصل؛ مالکیت دولتی به‌عنوان مالکیت اجتماعی و برنامه‌ریزی متمرکز به‌عنوان جانشین مکانیسم‌های بازار استفاده کردند. باینکه هر دوی این دو اصل به شکست انجامید اما باز هم پسا مارکس گراها با سرمایه‌داری مخالف‌اند و آن را ناعادلانه و غیرانسانی می‌دانند. یکی از مهم‌ترین دیدگاه‌های پسا مارکس گرایی نظریه تنظیم است.

بتلهايم برنامه‌ريزي سه‌ضلعی مارکسیسم را اين گونه شرح می‌دهد: ضلع اول: فعاليتی است که توليد کنندگان بر اساس قانون‌های عینی اقتصاد و نیز منطبق بر مشخصات توسعه اجتماعی، هدف‌های هماهنگ در توليد و مصرف تعیین می‌کنند و بهترين شرايط را برای تحقق این هماهنگی انتخاب می‌کنند؛ ضلع دوم: برنامه‌ريزي دولت، دولت هماهنگ کننده، مجری، رهنمود دهنده اصلی و ناظر است؛ ضلع سوم، توليد کنندگان هستند که مالک وسایل توليدي هستند. بنابراین لازمه برنامه‌ريزي علمی واگذاری تصميم‌های اقتصادی به توليد کنندگان است. برنامه‌ريزي علمی وقتی تحقق پیدا می‌کند که وسایل اصلی توليد و مبادله در اختيار تمام جامعه باشد. برای برنامه‌ريزي مارکس گرا سه ویژگی می‌توان برشمرد: ۱- برنامه اقتصادی واقعی و علمی فقط در یک اقتصاد سوسیالیستی ممکن است؛ ۲- برنامه‌ريزي یک عمل بوروکراتیک نیست، بلکه توليد کنندگان در تهیه و اجرای آن مشارکت داشته باشند؛ ۳- در اقتصاد با برنامه، بازار کار و کالا، دستمزد و قیمت از میان می‌رود کالا مستقیماً با کار مبادله می‌شود (اجلالی، ۱۳۹۳:).

۲. پسامارکس گرایی و نظریه تنظیم

مراد از پسامارکس گرایی دیدگاه‌هایی که مشکلات سوسیالیسم را فقط به عمل گرایی یا دیدگاه‌های نظری لنین و استالین و دیگران نمی‌دانند بلکه سعی دارند این شکست را در آراء خود مارکس جستجو کنند. بازگشت به مارکس و اندیشه در آن به موضوع برنامه‌ريزي نیز برخورد خواهد داشت. ژاک بیده در مصاحبه با روزنامه لوموند در پاسخ به این سؤال که آیا باید جنبه‌های منفی کمونیسم؛ حذف آزادی را به حساب مارکس گذاشت یا تفسیرهای لنین و استالین و دیگران؟ وی می‌گوید با توجه به اینکه نقد مارکس از سرمایه‌داری دمکراتیک بود. اما باید از نقد اتحاد شوروی فراتر رفت و به خود مارکس رسید. مارکس در کتاب سرمایه، قائل است که سرمایه‌داری را بدون حذف بازار نمی‌توان از میان برد. حال اگر هرگونه رابطه مبتنی بر بازار را حذف کنیم در سطح جامعه چیزی جز یک اصل؛ سازمان‌دهی عقلانی یعنی همان برنامه‌ريزي بوروکراتیک باقی نمی‌ماند. این سازمان‌دهی به کنترل متمرکز جامعه می‌انجامد که حزب واحد توانا ترین وسیله برای تأمین آن است. این سازمان‌دهی هر نظم مبتنی بر حق را تهدید می‌کند و دیگر برای آزادی بیان و



اجتماعات که بنیان‌گذاران و مبارزان جنبش کمونیستی به شدت به آن دل بسته بودند جایی باقی نمی‌گذارد. مارکسیسم در انتقاد از خود باید تا خود مارکس پیش رود (بیده، ۱۳۸۶: ۱۵-۱۶). فروپاشی شوروی نشان داد که نظام‌های دولت‌گرا از نظام‌های سرمایه‌داری بی‌ثبات‌تر و ضعیف‌تر است. برنامه‌ریزی متمرکز و بوروکراتیک نه محیط‌زیست این کشورها را حفظ کرد و نه به قدرت گرفتن تولیدکنندگان واقعی انجامید. مکتب تنظیم یا ساماندهی در آغاز دهه ۱۹۷۰ به هنگام بروز رکود تورمی در فرانسه پدیدار شد. دانشواژه تنظیم regulation را دستن دو برنی جعل کرد. هدف او تحلیل مارکسیستی اقتصاد و به‌روز کردن آن بود. تنظیم‌گرایان تحت تأثیر مارکسیسم ساختارگرا، مکتب آنال و نهادگرایی و برخی گرایش‌های دیگر بودند. موضوع موردعلاقه ایشان فهم این بود که چگونه نظام‌های تجمع سرمایه مشخص تاریخی تثبیت می‌شوند و سامان می‌یابند. نظریه ایشان، نظریه تنظیم یا ساماندهی نام گرفت. نظریه تنظیم تغییرات تاریخی اقتصاد سیاسی را از طریق دو مفهوم مرکزی توضیح می‌دهد: نظام انباشت سرمایه و شیوه تنظیم (ساماندهی). اولی به اشکال خاص سازمان‌یابی و گسترش سرمایه از طریق تولید، گردش، مصرف، و توزیع در یک دوره زمانی مشخص با درجه معینی از ثبات اشاره دارد (همان: ۱۹).

آزادی

آزادی موردحمایت مارکسیست‌ها، آنارشیست‌ها و کلیه کسانی که ضد سرمایه‌داری هستند را می‌توان چنین تعریف کرد: آزادی به مثابه توانایی به پیگیری نفع شخصی، بی‌هیچ نیازی به دخالت جمع می‌تواند به خیر و صلاح عمومی منجر گردد (گیتس پاتریک، ۱۳۸۳: ۹۳). طبق تعریف هگل آزادی عبارت است از؛ آزادی به معنای تشخیص متقابل وابستگی خویشان‌ها به یکدیگر است (همان، ۱۰۰). مصادیق آزادی را می‌توان در پارامترهای ذیل جست: ۱- آزادی بیان: برخورداری از حق آزادی در جامعه مستلزم وجود آزادی بیان است. درواقع وجود آزادی بیان موجب حفظ اصل آزادی در جامعه است. این آزادی شامل؛ آزادی قلم؛ مطبوعات و مطلق اطلاع‌رسانی می‌شود. ۲- آزادی اجتماعات: به موجب این اصل افراد حق دارند برای مطالبه حقوق خود در طرفداری یا اعتراض گردهم آیند. ۳- آزادی انجمن‌ها و مجامع: افراد جامعه می‌توانند در قالب تشکلات و انجمن‌هایی برای

رسیدن به اهداف اجتماعی فعالیت نمایند. ۴- آزادی مطبوعات و رسانه‌های جمعی: مطبوعات و رسانه ابزار اطلاع‌رسانی به شمار می‌روند و افراد حق دارند از این وسایل برای رساندن پیام خویش استفاده نمایند (معصومی، ۱۳۹۶: ۴۷). آزادی از دیدگاه مارکس: مارکس معتقد به لزوم دیکتاتوری است. دفاع از دیکتاتوری را به گونه‌ای خاص تبیین می‌کند. مدعی است که منافع طبقه کارگر در نابودی سرمایه‌داری و سرمایه نهفته است. بنابراین به جای آزادی اقتصادی و سیاسی، دیکتاتوری پرولتاریا را تجویز می‌کند. در مسیر دست‌یابی پرولتاریا هرگونه اختناق را تجویز می‌کند. درواقع مارکس مسیر دست‌یابی به آزادی را نیز در سایه و حکومت پرولتاریا می‌داند. قائل است که پس از اختناق پرولتاریایی مردم روزی در کنار یکدیگر به صورت مسالمت‌آمیزی آزادانه زندگی خواهند کرد. آن زمان دیگر دولت و حقوقی وجود نخواهد داشت (همان، ۶۲). مارکسیسم با ادعای پیاده کردن عدالت اقتصادی، با مبارزه با اعتقادات مردم بزرگ‌ترین پشتوانه خود در مبارزه عدالت خواهانه خود را از دست دادند. خدا که می‌توانست آن‌ها را در مبارزه با سرمایه‌داری کمک کند به یک معضل بدل شد. در این راه نه تنها موفق به شکست سرمایه‌داری شدند، بلکه قربانی سرمایه‌داری شدند. اولین قربانی مارکسیسم خدا بود. دیگر قربانی مکتب مارکسیسم، آزادی است. آن‌ها به این ارزش انسانی هیچ رابطه‌ای نتوانستند برقرار کنند. با برچسب‌هایی همچون، لیبرالیسم و بورژوازی به مبارزه آن پرداختند. نتیجه آن نیز به دیکتاتوری پرولتاریا انجامید. استالین به صراحت تمام می‌گفت: مرگ تدریجی دولت (از آموزه‌های مکتب مارکسیسم) نه با ضعیف کردن دولت، بلکه با تقویت آن به حداکثر رخ نمود (آشوری، ۱۳۶۶: ۲۴). سرانجام نیز آموزه‌های مارکس تحت عنوان مبارزه طبقاتی، نفی و اضمحلال دولت سر از استبداد و استالینیسم درآورد. با همین ضعف مفرط در انتهای قرن بیستم رخت بربست.

تروریسم

تروریسم یک غول هزارپایی است که مانند، فیل مولوی هر کشور متناسب با منافع ملی خود به تعریف و بازسازی آن می‌پردازند. بنابراین رسیدن به تعریف واحد از تروریسم امکان‌پذیر نیست.



از نظر دید متخصصان تروریسم به اندازه تاریخ انسان قدمت دارد و تا آخر نیز بدون وقفه ادامه خواهد داشت. به همین علت تعاریف مختلف و متفاوتی از تروریسم ارائه شده است. بیش از ۱۵۰ تعریف. برخی تروریسم را به دوره قبل از میلاد مسیح باز می گردانند. ریشه های آن را در سازمان سیکاری یهودی که در فلسطین فعال بود، می دانند. ولی عده ای دیگر از حشاشین ساباه به عنوان اولین پدیده های تروریستی یاد کرده اند. با توجه به قوانین و مقررات بین المللی و تعریف آن ها از چارچوب قدرت قابل استفاده در جنگ ها و درگیری ها، می توان دوگانگی انسان و خشونت را به عنوان واقعیت در نظر گرفت. واقعیت این است که بسیاری از قربانیان اهداف منتخب اقدامات تروریستی، از نوع تصادفی و انتزاعی هستند تا انتخاب دقیق. بنابراین تروریسم محصول یک فرایند فکری است که خشونت را در راه دست یابی به هدف، درونی کرده و اتخاذ می کند. در دسته بندی تروریسم نیز اختلاف نظر وجود دارد. در برخی تعاریف سازمان هایی که به کشور مربوط هستند به عنوان پایه در نظر گرفته می شوند و بین آن هایی که به کشور خاصی مربوط نیستند تمایز قائل هستند. در برخی تعاریف سازمان ها را به عنوان سازمان های تروریستی معرفی می کنند. و به سازمان های تروریستی مبتنی بر؛ ایدئولوژیک، ملی گرایانه و قومی، دین دسته بندی کرده اند. سازمان های تروریستی ایدئولوژیک را به زیرمجموعه های تروتسکیست ها، مارکسیست - لنینیست ها، مائوئیست ها و ایدئولوژی های مشابه تقسیم می کنند. سازمان های تروریستی ملی گرایانه و قومی را نیز بر اساس گروه نژادی یا جغرافیایی به؛ ببرهای تامیل، جدایی طلبان کورس، ارتش جمهوری ایرلند، اتاباسک و جدایی طلبان چین و اکراد نام برده اند (چیتیو غلو، ۱۳۹۴: ۲۷).

راهبرد مارکسیست ها در مقابله با تروریست

همان گونه که در تقسیم بندی سازمان های ایدئولوژی تروریستی گذشت، مارکسیست ها؛ از نوع روسی و چینی آن جزء سازمان های تروریستی قلمداد شده اند. اما بعد از مائو و لنین در چین و روسیه فعلی که به مارکسیسم کلاسیک وفادار نمانده اند هر کدام استراتژی ویژه ای در مقابله با تروریست اتخاذ می کنند. روسیه با تروریست خواندن شورشیان مسلمان چچنی و چین با تروریست خواندن مسلمان های اویغور سیاست علی حده ای در مبارزه با این

جدایی طلبان دارند. به گونه‌ای که سازمان‌های بین‌المللی و کشورهای دموکراتیک غربی در شیوه‌ی برخورد این دو کشور با اتباع خود معترض هستند. دو کشور را به رعایت نکردن حقوق بشر متهم می‌کنند. از طرف دیگر خود غرب نیز در مبارزه با تروریسم استراتژی و تعریف واحدی از تروریسم ندارند. در ثانی خود غرب نیز در مبارزه با تروریسم برخورد صادقانه نداشته‌اند. تمام کشورها در راهبرد مبارزه با تروریست تحلیل داخلی - خارجی دارند و درصددند علت و انگیزه اصلی تروریست را ردیابی کنند. هر کشور راهبرد منحصربه‌فرد خود در مبارزه با تروریست دارد ولی فاکتورهای ذیل را می‌توان یک راهبرد جهان‌شمول برای کشورهای دانست که گرفتار تروریست با ایدئولوژی اسلامی هستند (طرح کشور اندونزی)؛

- توسعه جایگزین برای ایدئولوژی رادیکال از طریق همکاری با رهبران دینی و سازمان‌های مذهبی؛
- تأکید بر آموزه‌های میانه‌رو و روش‌های عاری از خشونت حل اختلافات دینی از طرق پروژه‌های تحصیلات دینی گسترده؛
- فراهم کردن واحدهای تاریخ، فناوری و علم برای مبلغان دینی، مدیران سازمان‌ها یا مدرسه و دانش آموزان آن‌ها به منظور بهبود برنامه درسی و نوع آموزشی؛
- برنامه گسترده توزیع کتاب برای معرفی مطالعات اسلامی متعادل و معتدل و دین تطبیقی از طریق کتاب‌خانه‌های مدرسه و گروه‌های مطالعه دینی؛
- استراتژی‌های رسانه‌ای برای خنثی‌سازی عملیات رسانه‌ای رادیکال و توانایی آن‌ها در جلب افکار عمومی و همدلی مردم (سوزان، ۱۳۹۴: ۲۶۰)

راهبرد چین در مبارزه با داعش و تروریسم

چین در دوره هوجین تائو، رویکرد مبارزه با تروریسم را از منظر امنیت داخلی و منطقه‌ای دنبال می‌کند. تلاش چین برای توسعه همکاری دفاعی مسکو - پکن در همین راستا است. گسترش و تقویت گروه شانگهای پنج به سازمان همکاری شانگهای در سال ۲۰۰۱؛ رسمیت سازمان در سال ۲۰۰۲ و گسترش دامنه اعضا و حوزه جغرافیایی آن‌ها در سایه نگاه چین به پدیده تروریسم از منظر امنیت داخلی و منطقه‌ای است. همچنین چین در تاشکند ساختار



ضد تروریستی را در این سازمان ایجاد و با تخصیص بودجه بیشتر جایگاه سازمان را در معادلات منطقه‌ای تقویت کرد (کیوان حسینی، ۱۳۹۷: ۴۵۹). چین نیروی ضد تروریسم برای عملیات خارج از کشور تشکیل داده است. از این رو، عزم جدی برای کنترل و دورنگه داشتن تروریسم در خارج از مرزهای خود دارد. ژانگ شیائوگی رئیس اطلاعات پلیس چین دلیل تشکیل این نیرو را بیان کرده است: ۱- مدرنیزه کردن همه‌جانبه ارتش نامیده است. تأکید کرد که لازم باشد برای جنگ با تروریسم و دفاع از منافع راهبردی کشور در همه جای جهان حضور پیدا می‌کنیم. ۲- سؤالی که در ذهن خلق می‌شود این است که هدف از تشکیل نیرو فقط مدرن کردن ارتش و یا صرفاً برای مقابله با اویغورها در سوریه تشکیل شده یا اهدافی فراتر از این نیز وجود دارد؟ وجود چند هزار اویغور در جنگ سوریه موجب شد که چین اقدامات نظامی سریع‌تری در خارج از مرزهای خود انجام دهد. اوت سال گذشته «چی چیانجین» سفیر چین در سوریه در گفت‌گو با روزنامه الوطن تصریح کرد: می‌دانیم که مبارزه با تروریسم در سوریه و جنگ با تروریست‌ها در این کشور نه تنها به سود ملت سوریه است، بلکه به سود ملت چین و همه ملت‌های جهان است... همکاری خوبی میان ارتش ما و ارتش سوریه درباره مبارزه با تروریست‌های بین‌المللی، از جمله تروریست‌هایی که از چین به سوریه آمده‌اند صورت گرفته است. و این همکاری همچنان میان دو ارتش و طرف‌های ذی‌ربط ادامه خواهد داشت. چین در سال ۲۰۱۵ قانون جدیدی برای مبارزه با تروریسم تصویب کرد که طبق آن به ارتش اجازه می‌داد تا در خارج از مرزهای دریایی این کشور عملیات انجام دهد. با انتقادهای بین‌المللی و دیپلماتیک نیز واقع شد (سایت: mahkaterltakfir.com/fa/article). (۹۷/۱۲/۲).

اقدام‌های پکن بر محور مبارزه با تحرک‌های تروریستی در منطقه آسیای مرکزی

۱. طرح و اجرای قوانین و مقررات جدید ضد تروریستی: در دسامبر ۲۰۱۵ قوه مقننه چین برای اولین بار قانون مبارزه با تروریسم را تصویب کرد. در این قانون تشکیل مرکز اطلاعات ملی برای هماهنگی بین اداره‌های اطلاعاتی و امنیتی داخلی، منطقه‌ای و فرا منطقه‌ای در مبارزه با تروریسم پیش‌بینی شده است. با تصویب این قانون ایجاد ساختارهای امنیتی نظامی برای به اشتراک گذاشتن اطلاعات بین پکن و پایتخت‌های آسیای مرکزی

۲. **گروه چهارجانبه ضد تروریسم تاجیکستان، پاکستان، چین و افغانستان (شکل گیری پیوندهای جدید امنیتی):** چین با دعوت کشورهای نامبرده در اوت ۲۰۱۶ در ارومچی، پایتخت سین کیانگ چین، با به رسمیت شناختن تروریسم و افراط گرایی به عنوان تهدیدی علیه ثبات منطقه، به ایجاد ائتلاف چهارگانه در مبارزه با تروریسم اقدام کردند. در این جلسه که وزرای دفاع کشورهای متبوع حضور داشتند بر مبارزه مؤثر علیه شبه نظامیان افراط گرا تأکید کردند (همان: ۴۶۴).

راهبرد روسیه در مبارزه با تروریسم

از دهه ۱۹۹۰ مبارزه با تروریسم یکی از مسائل و دغدغه‌های اصلی مقامات دفاعی و امنیتی روسیه بوده است. وقایع ۱۱ سپتامبر روسیه و آمریکا را از حیث نگرش و سیاست ضد تروریسم در کنار هم قرار داد. هردو کشور انواع خاصی از بنیادگرایی اسلامی را برای امنیت بین المللی خطرناک دانستند. هردو کشور برای همکاری در اقدامات ضد تروریستی به توافق رسیدند. سیاستمداران آمریکایی مسئله چچن را در راستای مبارزه با تروریسم بین الملل به حساب آوردند. پوتین و مدودف هرو دنبال سیاست خارجی عمل گرایانه هستند. در این راستا کوشش کرده‌اند هدف شراکت مؤثر را به صورت محدود با غرب به نمایش گزارند. چهار زمینه مشترک همکاری با غرب به ویژه با آمریکا را شناسایی و در این موارد با آمریکا همکاری می کند؛ ۱- هردو کشور زیر چتر اقدامی جمعی ضد تروریسم جمع شده‌اند. اهداف ملی خود را به طور مستقیم تحت این چتر پی گیری می کنند. مبارزه با گروه‌های رادیکال خشن از جمله اهداف است (شیرائف، ۱۴۹۲: ۳۴۱). ۲- مبارزه با اشاعه سلاح‌های کشتار جمعی؛ مسکو بعد از ۲۰۰۰ روی سیاست‌ها و برنامه‌های مشخص جهت کنترل سلاح‌های کشتار جمعی کار کرده است. ۳- نگران امنیت منطقه‌ای است. از جمله در نگرانی شرایط افغانستان، عراق، پاکستان و ایران، شریک جامعه بین الملل است. ۴- چهارمین مسئله مشترک نفت است، کارت بازی نفت نقش بسیار مهمی در سیاست خارجی داشته و خواهد داشت. روسیه بنا به فرمان ریاست جمهوری در سال ۲۰۰۶ برای هماهنگ کردن سیاست‌های ضد تروریستی یک کمیته ضد تروریستی تأسیس کرد. ساختار کمیته ملی مبارزه با تروریسم به شکل ذیل است. کمیته ملی مبارزه با تروریسم که

فعالیت‌های نهادهای زیر را هماهنگ می‌کند: وزارت دفاع؛ وزارت شرایط اضطراری؛ سرویس امنیت فدرال؛ سرویس اطلاعات خارجی و وزارت کشور. روسیه ادعا می‌کند در حوزه مبارزه با تروریسم علایق مشترکی با امریکا و بسیاری از کشورهای دیگر دارد (شیرائف، ۱۳۹۲: ۳۳۶).

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

مارکیسم در تمام ابعاد شناختی و برنامه‌ای خود با شکست مواجه است. در تحلیل جامعه با فروکاست نیاز جامعه به اقتصاد ناموفق بود. در کل برنامه‌ها بخصوص اقتصادی با انحصاری کردن اقتصاد حزبی به بن‌بست رسید. رویکرد مارکیسم نسبت به فرهنگ؛ در برنامه‌ریزی فرهنگی دو مشکل اساسی متصور است؛ مشکلاتی که با ماهیت موضوع فرهنگ ارتباط دارند و مشکلاتی که از نارسایی نظام برنامه‌ریزی اجرایی، تحقیقاتی و ضعف امکانات بخش ناشی می‌شود. مارکیسم در هر دو بعد ناموفق عمل کرده است؛ نه دغدغه شناخت فرهنگ را داشتند و نه نظام برنامه تحقیقاتی، اجرایی و همچنین از امکانات کم‌تری بهره گرفتند. در حل معضل اقلیت‌ها؛ حقوق شهروندی، آزادی بیان، رسمیت مذاهب و.. ناتوان عمل کردند و هیچ راهبردی نیز نداشتند. راهبرد مارکیسم در مبارزه با تروریسم، صادقانه نیست و از نظر مجامع بین‌المللی کشورهای مارکیستی در دسته تروریسم دولتی قرار می‌گیرند. عقیده آن‌ها نسبت به آزادی نیز با تجویز دیکتاتوری پرولتاریا قابل خدشه است. درواقع آن‌ها آزادی در سایه تمرکز آن‌هم از نوع حزبی آن را تجویز می‌کنند. دنیای مارکیسم متمرکز است؛ اقتصاد، فرهنگ، سیاست و اجتماع همه باید در جهت تقویت حزب در تلاش باشند. مارکیسم با ادعای پیاده کردن عدالت اقتصادی، با مبارزه با اعتقادات مردم بزرگ‌ترین پشتوانه خود در مبارزه عدالت‌خواهانه خود را از دست دادند. خدا که می‌توانست آن‌ها را در مبارزه با سرمایه‌داری کمک کند به یک معضل بدل شد. در این راه نه تنها موفق به شکست سرمایه‌داری شدند، بلکه قربانی سرمایه‌داری شدند. فروپاشی شوروی نشان داد که نظام‌های دولت‌گرا از نظام‌های سرمایه‌داری بی‌ثبات‌تر و ضعیف‌تر است. برنامه‌ریزی متمرکز و بوروکراتیک نه محیط‌زیست این کشورها را حفظ کرد و نه به قدرت گرفتن تولیدکنندگان واقعی انجامید.

- ۱- بشیریه، حسین؛ ۱۳۸۳؛ تاریخ اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم (۱) اندیشه‌های مارکسیستی؛ تهران: نشر نی، چاپ پنجم.
- ۲- ریتزر، جورج؛ ۱۳۹۳؛ نظریه جامعه‌شناسی در دوران معاصر، ترجمه محسن ثلاثی؛ تهران: علمی، چاپ هفتم
- ۳- لینکلتر، اندرو، مارکسیسم، ترجمه: علی‌رضا طیب، مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، تهران، ۱۳۸۵.
- ۴- چیتوخلو، ارجان، فهم تروریسم، کتاب راهبردهای مقابله با تروریسم (گردآوری معاونت پژوهش و تولید علم)، موسسه چاپ و انتشارات دانشکده اطلاعات، تهران، ۱۳۹۴.
- ۵- سوزان سیم، تروریست‌های بازداشت‌شده به‌عنوان منابع اطلاعات، کتاب راهبردهای مقابله با تروریسم (گردآوری معاونت پژوهش و تولید علم)، موسسه چاپ و انتشارات دانشکده اطلاعات، تهران، ۱۳۹۴.
- ۶- شیرائف، اریک، نگاهی نو به سیاست و حکومت در روسیه، مترجم: مهدی امیری، نشر میزان، تهران، ۱۳۹۲.
- ۷- توفیق، فیروز، برنامه‌ریزی در ایران و چشم‌انداز آینده آن، موسسه عالی آموزش و پژوهش مدیریت و برنامه‌ریزی، تهران، ۱۳۸۵.
- ۸- گرب، ادوارجی، نابرابری اجتماعی: دیدگاه‌های نظریه‌پردازان کلاسیک و معاصر، مترجمان: م. سیاهپوش، وا. غروی زاده، نشر معاصر، تهران، ۱۳۷۳.
- ۹- معصومی، جمشید، آزادی بیان و مبانی آن، نشر میزان، تهران، ۱۳۹۶.
- ۱۰- آشوری، داریوش، دانشنامه سیاسی، سهروردی، تهران، ۱۳۶۶.
- ۱۱- -----، تعریف‌ها و مفهوم فرهنگ، نشر آگه، تهران، ۱۳۸۹، چاپ چهارم.
- ۱۲- احمدی، اصغر؛ افشانی، سیدعلیرضا، نیازهای فرهنگی جوانان، پژوهش‌نامه ۴۶ (بررسی مسائل فرهنگی ۱)، پژوهشکده تحقیقات استراتژیک، تهران، ۱۳۸۸.
- ۱۳- اجلالی، پرویز، نظریه برنامه‌ریزی مارکس گرا: تطور اندیشه برنامه‌ریزی در آراء مارکس گرایان، فصلنامه برنامه‌ریزی رفاه و توسعه اجتماعی، شماره ۱۱، تابستان ۹۱، صص ۱۳۰-۹۳، تهران، دانشگاه علامه طباطبائی.
- ۱۴- دانشگاه پاریس، کنگره بین‌المللی مارکس ۱۹۹۵، مارکسیسم پس از صدسال، کارنامک



انتقادی و دورنمای آینده، مترجم: گروه مترجمان زیر نظر حسن مرتضوی، نشر دیگر، تهران، ۱۳۸۶.

۱۵- کیوان حسینی، سید اصغر؛ عمرانی منش، شیرین، مقابله با تروریسم و تحول‌پذیری سیاست خارجی منطقه‌ای چین در آسیای مرکزی (۲۰۱۶-۲۰۰۲)، مطالعات اوراسیای مرکزی، دوره ۱۱، ش ۲، پاییز و زمستان ۱۳۹۷، صص ۴۶۷-۴۵۳.

۱۶- برنر، امیل، مارکسیسم چیست، مترجم: انتشارات فروردین، تهران، ۱۳۵۸.

۱۷- تقوایی، مسعود؛ تبریزی، نازنین، مارکسیسم، شهر و برنامه‌ریزی شهری، اطلاعات سیاسی-اقتصادی، فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۴، شماره ۲۱۱-۲۱۲.

۱۸- افروغ، عماد، فضا و نابرابری اجتماعی آن، انتشارات تربیت مدرس، تهران، ۱۳۷۷.

۱۹- بشریه، حسین، نظریه‌های فرهنگی در قرن بیستم، ۱۳۷۹.

۲۰- صالحی امیری، رضا، مجموعه مقالات مدیریت و برنامه‌ریزی فرهنگی، کاوسی، اسماعیل؛ چاوش باشی، فرزانه، دولت و برنامه‌ریزی فرهنگی، پژوهشکده تحقیقات استراتژیک، تهران، ۱۳۸۹.

21- Allmendinger, Philip. (2002). Planning Theory, London, Palgrave.

22- mahkaterltakfir.com/fa/article). (2/12/97).

23- Marx, K. and Engels, F. (1985). The Communist Manifesto, London, Penguin.

